

پدر ژپتوی خدا بیامرز!



حسین شکیب‌راد
دبیر «نوجوانه»

«آمار کشته‌های کرونا در ایران به بیش از یک میلیون نفر رسیده است.

گرچه مسؤولان طبیعتاً نمی‌توانند آمار دقیقی را ارائه کنند. و تنها کشوری که توانسته واکسن این بیماری را تولید کند هند است. دکتر «ماهارانی چاکراورتی» دیروز اعلام کرد که هند قصد توزیع فوری این واکسن را ندارد.»

باور کنید دروغ از آنچه در آینه فکرتان می‌بینید به شما نزدیکتر است. شاید این روزها از جنس جملات ابتدایی سرمقاله من در فضاهای مختلف شنیده یا خوانده‌اید. بعد هم نتوانسته‌اید درست و غلط آن را تشخیص بدهید. آنقدر برخی از اطلاعات دقیق به نظر می‌رسند که به خود اجازه نمی‌دهی آن را باور نکنی.

بچه‌تر که بودم عاشق تماشای کارتون پینوکیو بودم و حتی یک قسمتش را هم از دست نمی‌دادم. از شما چه پنهان الان هم که پسرم پای تلویزیون می‌نشیند اگر پینوکیو پخش کند باز می‌روم و کنار او تماشا می‌کنم. همه‌ی کیفش هم برایم این است که بالاخره دروغ گفتن برای یک نفر خیلی زود اثر تلخ دارد و به راحتی نمی‌تواند دروغ بگوید. ولی خودمانیم؟ دور و بر ما از پینوکیو پر است که خودش هم دلش نمی‌خواست دروغ بگوید و هر بار هم زود پشیمان می‌شد و اعتراف می‌کرد تا توفیق دیدار پری مهربان را از دست ندهد، یا پراز گربه‌نم و روباه مکار است که کسی نیست جلوی این همه دروغ و دونگ‌شان را بگیرد؟!

حالا در قصه‌های پینوکیو باید کلی نقشه می‌کشیدند این دو موجود نامرد تا بتوانند سر پینوکیو شیره بمالند. ولی امروز با وجود این ابزارهای رسانه‌ای هر لحظه یکی از همین گربه‌ها و روباه‌ها رخنه می‌کنند توی وجودمان و آنقدر هم شیرین زبان و جلوه‌گرند که نمی‌فهمیم چطور فرییمان داده‌اند و یکهو می‌بینیم خودمان هم شده‌ایم مبلغ حرف‌های دروغشان.

خدا پدر ژپتو را بیامرزد. تمام توانش را گذاشت تا پینوکیو آدم شود. البته نباید از زحمات پری مهربان هم غافل شویم. ولی بدبختی اینجاست که امروز خیلی از پدر ژپتوها و پری‌های به‌ظاهر مهربان‌تر از مادر هم رفته‌اند در تیم همان روباه‌های مکارا باید خیلی مراقب باشیم؛ خیلی.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۸ ■ ۲۸ فروردین ۱۳۹۹



شما هم می‌تونید

شعر، داستان،

یادداشت یا

متن‌های ادبی

خودتون رو از

طریق ایمیل

ضمیمه که در

صفحه ۸ اومده

برامون ارسال

کنید تا در صفحه

قلمرو چاپ کنیم

داستان

یاسی صفی
تهران

«پره‌ای سرخ جنون»

– خبر فوری! خبر فوری! به دستور برادرِ بزرگ تمام اعضای باشگاه هواداری باید خودکشی کنند! این آخرین فرمان برادرمان است که از شبکه مجانبین اعلام می‌شود. امیدواریم در زندگی بعدیمان بتوانیم از برادر پیروی کنیم.

بنگ! بنگ! بنگ!

چشمانش به صفحه برفکی تلویزیون دوخته شده بود. رژ قرمزی که با یک ماه تأخیر تازه هفته پیش به دستش رسیده بود و می‌خواست به فرمان برادر بزرگ هرروز از آن استفاده کند از دستش افتاد.

– خبر ۷ صبح را مشاهده می‌کنید! پر شدن تخت‌های بیمارستان‌ها به علت افزایش آمار خودکشی! از دیشب تا کنون مسؤولان با تلاش بسیار به دنبال علت وقوع این پدیده می‌گردند و کارگروه ضد خودکشی نیز دیشب برگزار شده است.

خون درگ‌های دست چپش و چاقو در دست راستش سنگینی می‌کرد. مانده بود که کدام را زودتر رها کند. دوست نداشت با چاقو بمیرد.

تق!

رژ قرمز هنوز جلوی تلویزیون روی زمین افتاده بود.



چند هفته گذشته و هنوز تصمیمش را عملی نکرده است. تصویر رژ قرمز روی لب‌هایش بر لب‌های مجری منطبق شده و به سختی توانسته بود که یک اسلحه برای خودش فراهم کند. خودش را این‌طور قانع کرده بود که مرده پس انداز لازم ندارد. دستش را به سمت قلبش برد و عکس برادر بزرگ را که درون گردنبندش بود لمس کرد. سلاح از دستش افتاد. گردنبند هم. خبر را شنیده بود:

– پس از یک ماه تلاش شبانه‌روزی مسؤولان برای مهار قاچاق اسلحه، امنیت به صورت مطلق برقرار شد.



باران بر سنگ قبری که شهرداری برای مزار دوستش گذاشته بود می‌بارید و لب‌های قرمز او را می‌شست. نگاهی پراز حسرت به سنگ انداخت و یادش افتاد که هنوز اسلحه را درون کیفش حمل می‌کند. گردنبند را هم. از خودش می‌ترسید: نکند یک روز صدای «بنگ» از خانه من هم بلند شود؟!



امین صدیق اکبری

داد زد آقا من پیاده میشم. پیاده

شدنش را ندیدم اما اتوبوس که راه

افتاد مردی درست شبیه پدرم را دیدم که کنار اتوبوس می‌دوید و درست شبیه پدرم توی چشم‌های من زل زد و این بار هم از توی نگاه او خواندم که: «پاک آبرومو بردی! آخه کسی برانوجوون

بلند میشه جاشو می‌ده؟ پسره‌ی

(بوووووووق)»

و من شرمگینانه به این

فکر فرو رفتم که شب چه

چیزی در انتظارم است

و البته این که چرا آنقدر

بعضی بزرگ‌ترها خشن

شده‌اند؟!

نقد شعر



دکتر مهدی سیار از شاعران و ترانه‌سرایان خوب کشور است. در این ستون، اشعار شما نوجوان‌ها را با نقدهایی کوتاه اما آموزنده از ایشان منتشر می‌کنیم.

مریم امام / تهران / پیش‌دانشگاهی

باید سرود قافیه را بی‌قرار تر

تا چشم عاشقان شود از انتظار، تر

چندین هزار عید گذشت و نیامده

عیدی که میشود به ظهروت بهار تر

ما غرق خواب غفلت و اندر گذار عمر

یک سال دیگر است و تو در انتظار تر

عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان

ای آسمان به حرمت تو استوار تر

آخر رسید دفتر و لیکن خدا کند

پیش از زمان مرگ رسد انتظار سر

شعر خانم امام غزلی خوش آهنگ است و زبانی روان دارد. نشانه‌اش هم این است که هر بیت را با یک بار خواندن به راحتی می‌توان حفظ کرد. بیت دوم نسبت به ابیات دیگر ساختار منسجم‌تری دارد و یک مضمون روشن را به طور کامل بیان می‌کند. اما بیت‌های دیگر حرف‌های معمولی‌تری دارند و گاهی ارتباط شفافی میان دو مصرع هم برقرار نشده. همان چیزی که به آن «ارتباط افقی» می‌گوییم. حتماً حدس می‌زنید که نوع دیگر ارتباط و انسجام در غزل «ارتباط عمودی» نام دارد و به معنای پیوند و همصدایی معنایی میان بیت‌های غزل است. به نظر شما ارتباط عمودی در این شعر چقدر رعایت شده؟

نرگس سادات موسوی / قم / ۱۳۸۱

کوه‌هاودشت‌ها را پشت سرخواهم گذاشت

شهر را از رقتن خود بی‌خبر خواهم گذاشت

در میان از دام بت پرستان مدرن

همچون ابراهیم بر دوشم تیر خواهم گذاشت

سنگدل‌ها را امید نیست اما عاقبت

با صدای شعر بر قلبی اثر خواهم گذاشت

هرچه عقلم خواست خاموشش کند نگذاشتم

مشعل دل را همیشه شعله‌ور خواهم گذاشت

می‌روم در جستجوی ماه‌ای مرداب‌ها

گوشه‌ی هر نسخه‌ای قرص قمر خواهم گذاشت

شاعر چقدر خوب حس حرکت و بریدن از سکون را در بیت اول از آب در آورده است. ما در یک نگاه و با سرعتی متناسب و طبیعی از سه فضای جغرافیایی عبور می‌کنیم: شهر، دشت‌ها و کوه‌ها. قافیه و ردیف هم در مطلع خیلی خوب با هم چفت شده‌اند: پشت سر گذاشتن و بی‌خبر گذاشتن. در بیت دوم هم تلاش شاعر برای عمق بخشیدن به نگاه شاعرانه را دریافت می‌کنیم. همین که شاعری نوجوان از حرف‌ها و توصیفات معمولی عاشقانه یا آیینی فراتر برود و خود را در موقف ابراهیم (ع) در عصر مدرن تصور کند قابل توجه و امیدوار کننده است و باید دید خانم موسوی در ادامه راه شاعری‌اش چگونه این موقف را امتداد و عمق خواهد بخشید. یک پیشنهاد خوب برای ایشان انس با آثار متفکرانی چون شهید سید مرتضی آوینی است.



داستان

«سوء تفاهم»

بعد از مدرسه، خیلی خسته بودم. سوار اتوبوس شدم. اتوبوس هزار ماشالا از مدرسه ماهم شلوغ‌تر بود. آقای راننده با هر نیش ترمزی که می‌زد، همه ما را دو سه متر جا به‌جا می‌کرد. از شدت خستگی، به قول گزارشگرها منتظر فرصتی برای حمله به سمت صندلی خالی بودم، ولی چون می‌دونستم ادب و احترام چیه، تا کتیکم رو دفاعی چیدم و روی ضد حملات حساب باز کردم. دیگه نمی‌تونستم تحمل کنم، سرم داشت گیج می‌رفت که یهو آقایی که روبه‌روی من نشسته بود، گفت: بفرمایید بشینین. منم با به ضد حمله برق‌آسا داشتم می‌رفتم که خودمو به صندلی برسونم که همون آقا جلومو گرفت و گفت: «تورو نمیکم

بچه! منظورم پشت سریت بود.»

پشت سرمو نگاه کردم دیدم یه پیرمرد حداقل ۹۰ ساله که راحت سه چهار تا سگته ناقص رو رد کرده بود با سکوت و نگاه پرمعناش داره بهم میگه: «قدیما بچه‌ها بزرگ‌تری کوچیک‌تری حالیشون می‌شد. مثل بز سرتو ننداز پایین و برو بشین. بابات تربیت یادت نداده؟ اونجا جای منه پسره‌ی (بوووووووق!)»

البته شاید هم این اندازه مرد خشنی نبود ولی من در اون حالت یه همچین کلماتی رو برداشت کردم. بعد در کمال آرامش به سمت صندلی رفتم. آنقدر آرام که بعید نبود قبل از نشستن به ایستگاه مورد نظرش برسد. انتهای اتوبوس، کسی با صدای مردانه درست شبیه پدرم

